

تمایل مجلس، او را مسئول مملکت می خوانند. با چنین ملاک سنجشی، دیگر جایی برای آن معصومیت دروغین، جایی برای بزرگداشت سی تیر باقی نمی ماند. آنچه مصدق عنوان می کرد، بیش تر به اطلاعیه‌ی فرمانده ستاد ارتش در پی کودتایی نظامی می مانست، تا رئیس دولتی که، به اعتبار قربانیان «قیامی تاریخی»، بر مسند قدرت تکیه زده باشد. او با این اقدام، اسطوره‌ی «سی تیر» را به هیچ می انگاشت و از تندبسی پرده بر می گرفت که بنیادش بر خاکستر بود.

آنچه مصدق عنوان می کرد، جز تکرار ادعای قوام در توجیه موقعیت خود، چیزی بیش نبود. قوام نیز به درستی مدعی بود که برخلاف آنچه عنوان می شد، طبق سنن پارلمانی به نخست‌وزیری رسیده است. با این تفاوت که حکومتی نظامی را بازمانده‌ی دولت مصدق می دانست. او پیش از آن که فرصتی یابد تا در عمل مسئولیت هر اقدامی را بر عهده بگیرد، سقوط کرده بود. قوام اگرچه در عمل فاقد قدرت بود، اما چنان که مصدق به درستی اشاره می کرد، در مقام رئیس دولت مسئول شناخته می شد. اما همین واقعیت، این پرسش را نیز به میان می کشید که مسئولیت واقعی رخدادهای سی تیر با چه کسانی است؟ آیا بنا بر استدلال مصدق، مقصران واقعی کسانی نبودند که با ترک بهارستان و کرسی خطابه‌ی مجلس، راه و رسم مبارزه‌ی پارلمانی را به هیچ انگاشته و بر ضد مسئول قانونی مملکت، فرمان قیام صادر کرده بودند؟ کسانی که با اعلام جهاد از مسجد و منبر، توده را به شورش فراخوانده و به مقابله با دولتی قانونی رفته بودند؟ نهایت آن که قوام، در مقام نخست‌وزیری قانونی، برای حفظ نظم و آرامش، آن هم در فاصله‌ای کوتاه وارد عمل شده و به مسئولیتی که از جانب مجلس عهده‌دار آن بود، عمل کرده بود؛ مسئولیتی که بنا بر اقدامات غیرقانونی مخالفان، از تحقق آن باز مانده بود.

در چرخش غریب تاریخ، مصدق با قانونی خواندن دولت قوام، روزگاری به تبرئه‌ی او بر می خواست که در وجدان تاریخی مردم با محکومیتی بس

سنگین رو به رو بود. قوامی که، به خاطر همه‌ی آن نامردمی‌ها، خود را «شهید واقعی» سی تیر می‌دانست.

شاید اگر مصدق نه با تأمل و مکثی پر معنا و توجیه‌ناشدنی و نه در دادگاه نظامی شاه، که از صحن بهارستان یا کرسی صدارت چنین کرده بود، سی تیر یا آنچه بعدها آیت‌الله کاشانی به‌واقع «واقعه کذایی» قلمداد کرد، در وجدان تاریخی ما معنا و مفهومی بس متفاوت می‌یافت. مصدق در وادی قدرت، چنین فرصتی را از کف نهاد. او در برابر همه‌ی آن نامردمی‌ها، در برابر همه‌ی آن اتهامات مخدوش و مصوبات غیرقانونی، سکوتی تأییدآمیز اختیار کرد و بر نقض حقوق فردی، سیاسی و انسانی همتایی که در نهایت، از راه و چاره‌ای دیگر، به سعادت و بهروزی میهنش می‌اندیشید، صحنه گذاشت.

اقدامی که با توجه به اعتبار و نفوذ معنوی مصدق در مردم، مجلس و دولت از اهمیتی انکارناپذیر برخوردار بود. تا روزگاری دیگر، سرانجام زیان به بیان حقیقتی گشاید که سران جبهه، در پرده و پنهان نیز، جسارت بازگویی‌اش را نیافتند. بیان حقیقتی بی‌سرانجام، که جز ثبت در پرونده‌ی مختوم دادگاهی نظامی، نشانی در وجدان تاریخی زمانه‌ی ما بر جای نمی‌نهد.

به دنبال تحولات سی تیر، چگونگی تعیین تکلیف قوام به یکی از اختلافات میان مدافعان آیت‌الله کاشانی و مصدق بدل شد. ارسنجان می‌نویسد: در نخستین روزهای پس از سی تیر، از طرف آمریکا به قوام پیغام داده بودند اگر مایل باشد در یکی از سفارتخانه‌های دوست اقامت کند و یا به هر کشوری که بخواهد برود. قوام گفته بود: «من گناهی نکرده‌ام که فرار کنم. بگذارید مردم هرچه می‌خواهند درباره من قضاوت کنند. اگر مرا قطعه قطعه کنند، راضی‌ترم تا این که بگویند حمایت خارجی را قبول کرده‌ام.» در چنین شرایطی، قوام که همچنان در معرض خطر قرار داشت و چندبار مخفیگاهش را تغییر داده بود، با مصدق تماس گرفت و او را از مخفیگاه خود با خبر ساخت. مصدق نیز به سپهبد کمال، رئیس شهربانی، دستور داد قوام را به

منزلش منتقل کنند.<sup>۳۸</sup> این اقدام در فاصله‌ای صورت می‌گرفت که بقایای و یارانش که به صف مخالفان دکتر مصدق پیوسته بودند، اقدامات دولت و، به‌ویژه، تصمیم نخست‌وزیر مبنی بر آن که اجازه داده بود قوام از مخفیگاه خارج شود را مانعی بر سر راه مجازات او تلقی می‌کردند. پناه دادن به قوام، آن هم هنگامی که زیر تیغ شقاوت انتقام‌جویان قرار داشت، مسئله‌ی ساده‌ای نبود و نشان از سلامت نفس مصدق داشت.

هشتم آبان ۱۳۳۱، فاطمی، وزیر خارجه، اعلام کرد هیئت دولت پیرو مذاکرات خود، نظر به این که افکار عمومی خواهان تعقیب مسببین وقایع سی تیر است، در نظر دارد از مجلس بخواهد با قید دو فوریت به تعقیب قوام بپردازد. متعاقب این امر، وزارت دادگستری لایحه‌ای را، که جهت تعقیب قانونی قوام تنظیم شده بود، در اختیار مجلس قرار داد که مورد تصویب قرار گرفت.<sup>۳۹</sup>

متعاقب این امر، پرونده‌ی او از طرف دادسرا به دیوان عالی کشور تسلیم شد. عبدالعلی لطفی، وزیر دادگستری، اعلام کرد: نسبت به نام‌برده اعلام جرم‌های دیگری نیز عنوان شده که مجلس هنوز پیرامون آنها تصمیمی اتخاذ نکرده است. او خواستار آن شد تا مجلس در مورد اعلام جرم‌های اخیر نیز نظر خود را به دادگستری اعلام نماید تا در صورت تصمیم به تعقیب قوام، دیوان عالی کشور نسبت به آن اتهامات، همراه با وقایعی که به سی تیر مربوط است یک‌جا رسیدگی کند.

شماری از آن اتهامات آن‌قدر بی‌اساس و کینه‌توزانه بودند که به هیچ عنوان جدی انگاشته نشدند. به‌عنوان نمونه، حزب آریا قوام را متهم می‌ساخت که با «ایجاد وقایع آذربایجان و تقویت حکومت ترور پیشه‌وری و غلام‌یحیی»، باعث به رسمیت شناختن آن شده است. اقدامی که به «تیره نمودن روابط ایران و شوروی و اغفال مقامات» آن کشور انجامیده است! احمد دهقان، نماینده‌ی مجلس، نیز قوام را متهم می‌ساخت که همراه با پیشه‌وری «علیه حکومت مرکزی و ملی طغیان برافراشته» و با به‌رسمیت

شناختن اقدامات تجزیه‌طلبانه‌ای که در آذربایجان جریان داشت «مرتکب خیانت به کشور گردیده است!»<sup>۴۰</sup>

اندکی پیش از اعلام نظر فاطمی مبنی بر ارائه‌ی لایحه‌ی دولت به منظور تعقیب قوام، سنا از تأیید مصوبه‌ی مجلس شورا پیرامون مصادره‌ی اموال او و عفو خلیل طهماسبی، قاتل رزم‌آرا، سر باز زد. متعاقب این اقدام که خشم کاشانی و دولت مصلق را برانگیخته بود، مجلس شورا با تفسیر ویژه‌ای از قانون اساسی، دوره‌ی چهارساله‌ی مجلس سنا را به دو سال تقلیل داد. دو روز بعد، در سوم آبان‌ماه ۱۳۳۱، به اشاره‌ی آیت‌الله کاشانی از ورود سناتورها به صحن بهارستان که جلسات خود را در اتاق کمیسیون مجلس برگزار می‌کردند، جلوگیری شد. آنان به اجبار جلسه را در منزل نظام‌السلطنه مافی تشکیل دادند.

ماه‌های آتی برای قوام، ماه‌های دشواری بود. ماه‌هایی که در کشمکش‌های بی‌پایان با مقامات دولتی و مسئولان دیوان عالی کشور یا در بازجویی کارمندان دادگستری و صورت‌برداری از اموالش که از کتابخانه تا جزئی‌ترین لوازم خصوصی را نیز در بر می‌گرفت، سپری شدند. او در این فاصله، هم با توجه به خطری که جانش را تهدید می‌کرد و هم بنا بر بیماری‌هایی که با آن دست به گریبان بود، امکان ترک منزلش را نداشت. چندتن از پزشکان معالج او بر این نظر بودند که نیاز به عمل جراحی دارد و انجام عمل جراحی به‌خاطر موقعیت جسمی او پرخطر بود و در صورت چنین تصمیمی باید به خارج می‌رفت. اما سفر به خارج، تنها با موافقت وزارت دادگستری میسر بود که به‌سادگی عملی نبود. قوام ضمانت داده بود تا تعیین نتیجه‌ی محاکماتش از حوزه‌ی قضایی تهران خارج نشود.

در چنین موقعیتی، گاه صحبت از آن بود که قدرت شناسایی خود را از دست داده است، و گاه ناراحتی قلبی و پروستات یا شکستگی دنده و درد حاصل از آن، بر رنجی که گرفتارش بود می‌افزود. تا این‌که اعلام شد به‌خاطر وضع مزاجی‌اش قادر به شرکت در جلسات دادگاه نیست. حکمت، رئیس

اداره‌ی پزشکی قانونی، که از این گزارش برافروخته شده بود گفت: «این خبر به کلی دروغ است و ابدأ صحت ندارد. اگر من صاحب مقام بالاتری شوم دستور خواهم داد که تمام مخبرین را دار بزنند تا این نوع اخباری را که باعث تشنج می‌شود خودسرانه منتشر نکنند. من دیروز معاینه کردم و دستور دادم که آزمایش‌های لازم خون، ادرار و غیره به عمل آید و بعداً نظریه خود را اظهار می‌نمایم و آن نظر قطعی خواهد بود.»<sup>۴۱</sup>

در پی تحولات سی تیر، مصدق هم حکم نخست‌وزیری را پس گرفت و هم مقام وزارت جنگ را که شاه از سپردن آن به وی طفره رفته بود. کاشانی نیز مقام ریاست مجلس و حکم آزادی خلیل طهماسبی را که به جرم کشتن رزم‌آرا زندانی بود به دست آورد. ظاهر امر چنین بود که گویی همه‌ی موانع از سر راه برچیده شده، دیگر مشکلی در برابر ادامه‌ی همکاری میان مصدق و کاشانی وجود ندارد. اما هنوز شب هفت قربانیان سی تیر نرسیده بود که اختلافات آشکار شدند. اعلام اسامی وزیران کابینه و انتصابات که از سوی مصدق انجام گرفت، برای کاشانی قابل قبول نبود. او با توجه به نقشی که در سازمان‌دهی واقعه‌ی سی تیر ایفا کرده بود، خواستار کسب قدرت بیشتری بود. پس ضمن اعتراض به تصمیمات مصدق که بدون مشورت با او صورت گرفته شده بود، وی را به اتخاذ سیاست‌های قاطعانه‌تری دعوت کرد. آیت‌الله کاشانی با اشاره به واقعه‌ی سی تیر به مصدق هشدار می‌داد که این بار انتصابش به مقام نخست‌وزیری، به پیشنهاد جمال امامی و اقلیت مجلس نبوده است. او مصدق را فرامی‌خواند تا دست از محافظه‌کاری بردارد، زیرا این بار با «قیام خونین مردم» به آن مقام رسیده است.

به این ترتیب، کاشانی تلویحاً اشاره می‌کرد که مصدق احراز مقام نخست‌وزیری را مدیون اوست، زیرا خود را مبتکر و سازمانده سی تیر می‌دانست. کاشانی، با این اشاره، مصدق را تهدید کرد چنان که انتظاراتش مبنی بر تجدیدنظر در برخی از انتصابات را نادیده انگارد، نه تنها از تهران،

بلکه از ایران خارج خواهد شد. پاسخ مصدق صریح‌تر از ایراد حضرت آیت‌الله بود. او خطاب به کاشانی نوشت: «چنانچه بخواهند اصلاحاتی بشود، باید از مداخله در امور مدتی خودداری فرمایند. خاصه این‌که هیچ‌گونه اصلاحات ممکن نیست، مگر این‌که متصدی در کار خود آزاد باشد. اگر با این رویه موافقت، بنده هم افتخار خدمتگزاری خواهم داشت. و الا چرا حضرت‌عالی از شهر خارج شوند، اجازه فرمایید بنده از مداخله در امور خودداری کنم.»<sup>۴۲</sup>

شاید اگر کارها بر وفق مراد آیت‌الله کاشانی پیش می‌رفت، انتصاب سرلشکر وثوق به معاونت وزارت دفاع ملی که به ادعای مریدان آیت‌الله در واقعه‌ی سی تیر کفن‌پوشان کرمانشاه را در کاروانسرا سنگی به گلوله بسته بود، چندان مایه‌ی اختلاف نمی‌شد. اما دیگر مدتی بود که نزدیکی و همبستگی کاشانی با مصدق به کدورت و تضاد گراییده بود. کدورت‌ها که به نفاق و خصومت کشید، ماجرای انتصاب سرلشکر وثوق، هم دانه‌ای شد در تسبیح استدلال حضرت آیت‌الله که جدایی را توجیه و توصیه می‌کرد.

مصدق با واقعه‌ی سی تیر دیگر به نقش و قدرت روزافزون آیت‌الله کاشانی پیش از پیش پی‌برده بود. کاشانی نیز به‌نوبه‌ی خود، حال که دیگر بر مقام ریاست مجلس شورای ملی نیز تکیه زده بود، در پی بسط دامنه‌ی قدرت بود. او حتی ضرورتی نمی‌دید تا در جلسات مجلس شرکت کند. پس هرگاه لازم می‌دید، نمایندگان را به منزلش در پامنار، که محل تعیین تکلیف با دولت مصدق شده بود، دعوت و «توصیه‌های لازم» را ارائه می‌کرد.

مصدق در هر فرصتی ضرورت تقویت بنیه‌ی دولت را پیش می‌کشید و اختیارات بیش‌تری می‌خواست و کاشانی در مقابل، عید فطر و عید غدیر را وسیله‌ای برای حمایت از فلسطین و تقویت دولت اسلامی می‌نمود. مصدق صحبت از «سربلندی وطن» می‌کرد و کاشانی در پی وارد کردن ایران به جرگه‌ی دول عربی و اسلامی برای مبارزه با اسرائیل بود. او بر این اصل

تکیه داشت که «تمام ممالک اسلامی دنیا وطن ماست.»<sup>۴۳</sup>

در نامه‌ی مورخ ششم مرداد ۱۳۳۱ مصدق که نخستین نامه‌اش به کاشانی پس از سی تیر بود، نکته‌ی دیگری نیز نهفته بود. او در آن نامه، هیچ صحبتی از کاشانی در برپایی واقعه‌ی سی تیر نمی‌کرد، چه رسد به قدردانی از نقشی که در آن ایفا کرده بود. مصدق چون کاشانی، سی تیر را از آن خود می‌دانست و آن را نشانه‌ی حمایت و قدردانی مردم از خود و کوشش‌های خستگی‌ناپذیرش در راه احراز حقوق ملت می‌شمارد. او با همان شدتی که پس از ملاقات با شاه و استعفا از مقام نخست‌وزیری در را پشت خود بسته و رفته بود، در را بر روی خواست‌ها و ادعاهای کاشانی نیز می‌بست. معلوم نبود این غرور مصدق است یا محاسبات سیاسی وی یا هر دو که دیگر اجازه نمی‌داد بیش از آن به آیت‌الله کاشانی تکیه کند.

با این همه، نزدیکی و هماهنگی میان مدافعان کاشانی و هواداران مصدق که هنوز تا مدتی پس از سقوط قوام ادامه داشت، به‌رغم همه‌ی شکنندگی‌ها، از قابلیت‌هایی نیز برخوردار بود؛ قابلیت‌هایی که این بار معنای خود را در تصویب لایحه‌ی منع استفاده از مشروبات الکلی باز می‌یافت. روحانیت و نمایندگان دین‌مدار مجلس، با آغاز دور تازه‌ای از نبرد جهت بازپس ستاندن سنگرهای از دست رفته، ملیون را بار دیگر با خود همراه می‌کردند و به پیروزی تازه‌ای دست می‌یافتند. جبهه‌ی ملی این بار نیز به‌رسم معهود، خود را تسلیم خواست‌های آیت‌الله می‌ساخت؛ اقدامی که گاه نشان فرصت‌طلبی و گاه بیان هم‌آوایی با روحانیت در حوزه‌ی اندیشه و سیاست بود.

بهمن‌ماه ۱۳۳۱، دکتر فقیهی شیرازی، نماینده‌ی مجلس، با اشاره به طومار و تلگراف‌هایی چند از شهرستان‌ها، چون تلگراف حوزه‌ی علمیه‌ی قم و نامه‌ای از آیت‌الله حاج میرزا کمره‌ای در ضرورت «منع مسکرات»، لایحه‌ای را تقدیم مجلس کرد. او استدلال خود را بر این نکته استوار می‌ساخت که: «... با در نظر گرفتن بسیاری از فساد اجتماعی و اخلاقی که نوشابه‌های الکلی دارند، تعداد کثیری از بلیات و آلام و بدبختی‌های ناشی از

مصرف نوشابه‌های الکلی از بین خواهد رفت. جنحه و جنایت و چاقوکشی و آدم‌کشی و شرارت و لثامت یقیناً از بین می‌رود و از همه مهم‌تر، از تعداد مرگ و میر و آمار تلفات وحشتناکی که نوشابه‌های الکلی باعث می‌شوند، رو به نقصان خواهند گذارد... باید عرض کنم سیفلیس متعاقب مستی می‌آید و با این حساب، جنون سیفلیس و عوارض ناشی از این ناخوشی را نیز باید به حساب مستی و مصرف نوشابه‌های الکلی گذاشت... وقتی مجلس شورای ملی این ریشه‌های فساد را که سرچشمه‌اش در کارخانه‌های سم‌ساز بنام نوشابه‌سازی منهدم کند، بزرگترین خدمت در عصر مشروطیت محسوب می‌شود.<sup>۴۴</sup>

کوشش‌های دامنه‌دار روحانیت در منع فروش مشروبات الکلی، همراه با نامه‌هایی که آیات اعظام و علمای اعلام به مجلس نوشتند، تلاش شرمگین و رنگ‌باخته‌ی ملیون را پیرامون این که چنین اقدامی درآمدهای مالیاتی دولت را کاهش خواهد داد، نقش بر آب ساخت. آیت‌الله صدر در نامه‌ی خود به مجلس خواستار آن بود تا مجازات‌های «شدید و مؤثر» برای اجرای قانون منع مسکرات به کار گرفته شود و «به‌منظور تأثیر بیشتر و پیروی از تعالیم عالیه اسلام و برای رعایت اصول قانون اساسی و متمم آن، مناسب است مجازاتهای مصرف‌کننده و تولیدکننده و واردکننده با حدود و تعزیرات شرع اسلام، یعنی شلاق زدن تطبیق شود...». آیت‌الله شریعتمداری نیز طی نامه‌ای به حجت‌الاسلام میلانی و سایر نمایندگان مجلس، با توجه به «تأکید اکید» آیت‌الله بروجردی اعلام می‌داشت که: «... در این موقع که برای اجرای یکی از منهیات نص صریح قرآن کریم و دستور مقدس حضرت خاتم‌النبین «ص» آقایان نمایندگان بذل مساعی می‌فرمایند، مناسب و بلکه لازم دیدم که با عرض تشکر از مساعی آقایان تأکید نمایم که بایستی عموم آقایان نمایندگان و دولت جناب آقای دکتر مصدق در اجرا و تسریع فوری امر خداوند لایزال جلت عظمته تا موقعی که بکلی ریشه فساد از کشور مسلمان کنده شود، از پای ننشسته و در اجرای آن تشریک مساعی نمایند و کوشش



بسیار مبذول دارند. انتظار دارد نحوه اجرای آن را طوری قرار دهند که هیچگونه بهانه برای سوء جریان و بطوء اجرای آن برای نااهلان باقی نگذارد. یقین است که بعد از این هم همت و مراقبت وافیه خواهند نمود تا بهیچوجه و به هیچ عنوان آثاری از این ام‌الفساد در کشور اسلامی ایران ظاهر نگردد. من الله التوفیق. الاحقر سیّد کاظم شریعتمداری.<sup>۴۵</sup>

در تحقق این امر، جبهه‌ی ملی نیز خود را با نمایندگان دین‌مدار مجلس و مدافعان آیت‌الله کاشانی همراه می‌دانست. اما آنچه در این همراهی بیش از هر چیز قابل تأمل به نظر می‌رسد، تکیه بر استدلال‌هایی بود که بنیان خود را بر منطقی شرعی استوار می‌ساخت. ملبون که انتظار می‌رفت طرح و برنامه‌شان را بر اساس نگاه دنیوی و عرفی به سیاست سامان دهند، با تکیه بر برهانی که نشان از هویتی دیگر داشت، بر کلام و اصولی تکیه می‌کردند که نه تنها در حوزه‌ی سیاست، که در حوزه‌ی اندیشه نیز از آن روحانیت بود.

شاید دیدگاه فاطمی پیرامون ضرورت منع استفاده از مشروبات الکلی، آن هم به گونه‌ای که او عنوان می‌کرد، بیان آشکار این اقدام، بیان آشکار همان «وحدت کلمه‌ای» با روحانیت باشد که جبهه‌ی ملی در آستانه‌ی بازگشت آیت‌الله کاشانی به ایران بر پرچم خود نوشته بود. «وحدت کلمه‌ای» که نشان از آمیزه‌ی عرف و شرع در چگونگی برخورد با مسایلی داشت که دولت خود را با آن روبه‌رو می‌دید. فاطمی، وزیر امور خارجه‌ی کابینه‌ی مصدق در تلگرافی خطاب به آیت‌الله چهارسوقی در این عرصه، تأکیدی این چنین داشت: «حضرت مستطاب آقای میرسیّد حسن چهارسوقی مدظله‌العالی. تلگراف محترم از طرف هیأت علمیه اصفهان زیارت شد. منع استعمال مشروبات الکلی، هم از نظر شرع مقدس و هم از لحاظ عقل سلیم مورد تأیید از طرف نخست‌وزیر» است.<sup>۴۶</sup>

اظهارات شماری از نمایندگان منتسب به جبهه‌ی ملی یا وزرای کابینه‌ی مصدق در این زمینه، بی‌شبهت به دیدگاه‌های فاطمی نبود. دکتر ملک‌زاده اسماعیلی، معاون نخست‌وزیر، در جلسه‌ی مجلس گفت: «... این لایحه به

نظر بنده از بهترین لوایحی است که در این دوره به مجلس شورای ملی داده شده و منع مسکرات در یک مملکت اسلامی به هر طریق که باشد، به نظر بنده به نفع جامعه و مردم این مملکت است.» کاظمی، وزیر دارایی کابینه نیز اضافه کرد: «... در اصل موضوع هیچکس اختلافی ندارد. مجلس و دولت، هرکس که افتخار مذهب اسلام را دارد، معتقد است این کار باید بشود. بنابراین بحث در اطراف این موضوع تضييع وقت است.» آنچه کاظمی ضروری می دانست، توجه به کسر «عایدات دولت و شهرداری‌ها» و «دقت و مطالعه» بیش تر در خصوص «جزئیات» و «موارد مختلف و متعدد و زیادی که هرکدام یک نوع مجازات بخصوص» داشت بود.<sup>۴۷</sup>

بهمن ماه ۱۳۳۱، لایحه‌ی منع «ورود و تهیه و خرید و فروش و مصرف کلیه نوشابه‌های الکلی» که منع کشت خشخاش و تهیه و خرید و فروش تریاک نیز پس از دو سال بدان افزوده می شد، به تصویب رسید. این بار نیز نام شماری از نام‌آوران جبهه‌ی ملی چون معظمی، شایگان، حسینی، سنجابی، نریمان، پارسا و زیرک زاده، در کنار نام میلانی و میراشرافی و بقایی و شماری از مدافعان آیت‌الله کاشانی به چشم می خورد. گویی مقدر چنین بود تا این بار نیز «وحدت کلمه» ای که کارگزاران جبهه‌ی ملی از آن سخن گفته بودند، به ثمر نشیند.

با اصلاحاتی که در این ماده‌ی قانونی در نظر گرفته شد، نمایندگان جبهه‌ی ملی موفق شدند تاریخ اجرای قانون را از دو ماه، به شش ماه به تعویق اندازند. بند اصلاحی دیگری تأکید می کرد: «متخلفین از این قانون، طبق موادی که وزارت دادگستری ظرف دو ماه تدوین و به تصویب مجلس خواهد رسید، مجازات خواهند شد.»<sup>۴۸</sup> بندهای اصلاحی حکایت از آن داشت که ملیون در صحنه‌ی نبردی تاکتیکی به پیروزی رسیده‌اند. نبردی که در نهایت، با شکست در مصافی استراتژیک بدان تن داده بودند.

دو روز پس از تصویب این لایحه، در ۲۴ بهمن ماه ۱۳۳۱، نواب صفوی، رهبر پرآوازه‌ی فدائیان اسلام از زندان آزاد شد. آن هم در روزگاری که

وزارت دادگستری در اختیار جبهه‌ی ملی و دولت مصدق قرار داشت. شگفت آن‌که، این بار نیز ملیون در برابر رقبا کرنش می‌کردند.

از سی تیر به این سو، مصدق فعالیت تازه‌ای را برای تحکیم قدرت آغاز کرد. کوشش او، این بار، گرفتن «اختیارات ویژه» برای دولت و طرح «قانون امنیت اجتماعی» بود که لایحه‌ی آن در مرداد و آبان ۱۳۳۱، تقدیم مجلس شورای ملی گردید. کوششی که چندی بعد، به دنبال انحلال مجلس سنا که لایحه‌اش در آبان‌ماه همان سال به قید سه فوریت در مجلس شورا به تصویب رسید، نظر به تقویت بیش از پیش بنیه‌ی دولت داشت. این اقدام هر چند از نفوذ دربار می‌کاست و کارشکنی‌های مخالفان دولت را با موانعی روبه‌رو می‌ساخت، اما قدرت و اختیارات مجلس شورا را نیز محدود می‌کرد و به این اعتبار، در جوهر خود اقدامی غیردموکراتیک بود.

مصدق پس از به تصویب رساندن لایحه‌ی اختیارات ویژه‌ی قانون‌گذاری برای مدت شش‌ماه، در دی ماه ۱۳۳۱ تمدید آن را تقاضا کرد. اما این بار برخلاف گذشته با مخالفت شدید آیت‌الله کاشانی، حزب توده و شماری از نمایندگان مجلس روبه‌رو شد. کاشانی طی نامه‌ای خطاب به مجلس، ضمن اشاره به قانون اساسی و متمم آن و برشمردن بندهایی که به باور او به‌صراحت نافی درخواست مصدق بود، مخالفت خود را با تصمیمات نخست‌وزیر اعلام کرد. او طی نامه‌ی جداگانه‌ای به مصدق در همین زمینه نوشت: «از شما تقاضا دارم قطعاً از مطالبات غیرقانونی خود دایر به گرفتن اختیارات خودداری نمایید تا در صفوف ملیون مبارز شکافی ایجاد نشود... خود جنابعالی تصریح فرموده‌اید که قانونگذاری قابل انتقال نیست. خود شما گفته‌اید تفکیک قوا پایه و اساس مشروطیت است. اختلاط قوای تقنینیه و قضائیه و اجرائیه بازگشت به حکومت دیکتاتوری است.» او در پایان نامه‌ی خود از مصدق خواست «قصد تجاوز به حقوق عامه را به کنار بگذارد.» دست بر قضا، نخست‌وزیری که می‌خواست دوران حکومتش در تاریخ

ایران با نام قانون و حرمت آن به ثبت برسد، به درستی از سوی مجتهدی که در مقام ریاست مجلس یک بار هم پا به خانه‌ی نمایندگان ملت گذاشته بود، به عهدشکنی و تجاوز به حقوق عامه متهم می‌شد.<sup>۴۹</sup>

در این میان، چهارده ماه پس از شکست حزب کارگر انگلستان و روی کار آمدن چرچیل در آبان ماه ۱۳۳۱، غرب با پیروزی حزب جمهوری خواه در آمریکا، جبهه‌ی تازه‌ای را در برابر ایران گشود. اگر تا آن روز همه‌ی هراس آمریکا از آن بود که مبادا با سقوط دولت مصدق، کمونیست‌ها در ایران به قدرت برسند، با شمارش آرا و پیروزی آیزنهاور در انتخابات، سیاست آن کشور هم چرخش تنیدی کرد و ماجرا به گونه‌ای دیگر طرح شد. از آن پس، در محاسبات آمریکا، این دیگر ادامه‌ی حکومت مصدق بود که ایران را به سوی کمونیسم سوق می‌داد.

مطلب از این قرار بود: آمریکا با کرنش در برابر سیاست انگلیس به انتخابی دیگر روی آورد و بر آخرین تردیدهای خود نسبت به چگونگی رویارویی با دولت مصدق خاتمه داد. این انتخاب، تا آنجا که بر پایه‌ی بررسی تحولات درونی ایران تنظیم شده بود، بازتابی شکستنده داشت. مصدق که سیاستش را بر اساس ارزیابی از برداشت پیشین آمریکا تنظیم کرده بود، هر نشانی از نارضایتی، هرج و مرج و رشد حزب توده را به رخ آمریکا می‌کشید تا نشان دهد که غرب برای مقابله با «خطر کمونیسم» در ایران، جز حمایت از او چاره‌ای ندارد. اما، با روی کار آمدن آیزنهاور، برای آمریکا هر نشانی از هرج و مرج و هر گام حزب توده نشانه‌ی آن بود که تکیه به مصدق جز هموار کردن راه کمونیسم در ایران پیامد دیگری نخواهد داشت. حزب توده در واپسین ماه‌های حکومت مصدق گام‌هایی را در نزدیکی با او برداشته بود و این واقعیت در تعیین سیاست آمریکا نقش بازی می‌کرد. پس مصدق نیز دست به چرخش تازه‌ای زد و کوشید به غرب چنین تفهیم کند که حزب توده از قدرت چندانی برخوردار نیست و دولتش توانایی آن را دارد تا بر نارسایی‌ها و هرج و مرج چیره گردد. او می‌خواست با اعمال

قدرت و ایجاد آرامش، آمریکا را از وسوسه‌ی دست زدن به ماجراجویی و فتنه‌ای که به تحریک انگلستان صورت می‌گرفت باز دارد.

بر چنین زمینه‌ای، مصدق صرف‌نظر از آن که غرب برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم در ایران کدام راه را انتخاب می‌کرد، نیاز به برقراری نظم، ثبات و آرامش داشت. او جبران خسارت‌های ناشی از عدم فروش نفت، ایجاد تعادل در وضعیت مالی و چیرگی بر پیامدهای محاصره‌ی اقتصادی را در استحکام درونی و قدرت و تحرک دولت جستجو می‌کرد. اما تحرک و کارایی دولت، در فضایی که عدم تفاهم ملی وجه بارز آن محسوب می‌شد و در کشمکش‌های بی‌پایان خود، هر تحرکی را پیشاپیش با شکست روبه‌رو می‌ساخت، ممکن نبود. پس او، به‌ویژه پس از سی تیر، پیش‌شرط مبارزه‌ی موفقیت‌آمیز با استعمار را در تقویت و استحکام هر چه بیشتر دولت یا آن‌گونه که بعدها در کتاب خاطرات و تألماتش به آن پرداخت، جلوگیری از «اصطکاک دولت با مجلسین» دید و سیاست خود را بر اساس چنین توجیه و محاسبه‌ای تنظیم ساخت.

کوشش مجدد مصدق در گرفتن اختیارات ویژه، هشدار تاریخی مؤتمن‌الملک، وکیل مجلس، را در آغاز مشروطیت به اثبات می‌رساند که می‌گفت: «... در باب اختیارات تامه، چنانچه گفته شد، چون مقصود معین نیست، اگر تصویب کنیم، بعضی کارها می‌شود اختیارات کرد که شاید این یک سابقه بشود برای این مجلس و دور نیست بعد از یک مدتی پشیمان بشویم.»<sup>۵۰</sup> و به‌واقع نیز چنین بود. راهی که مصدق در پیش گرفته بود، اعمال حکومت بدون نظارت قانونی بود. اقدامی که بازتاب آن، سرانجام در ۱۲ مرداد ۱۳۳۲ به همه‌پرسی و تعطیل مجلس شورا کشید.

مصدق بعدها، چنان که در کتاب خاطرات و تألماتش نیز اشاره کرد، تلویحاً پذیرفت که درخواست «اختیارات ویژه» در ماهیت خود با قانون اساسی منافات داشت. اما اضافه کرد که شرایط خاص و بحرانی کشور، راه دیگری در برابرش قرار نمی‌داد. او استناد مخالفان به قانون اساسی و

ضرورت رعایت آن را نه نتیجه‌ی اعتقاد و باور آنان، بلکه بهانه‌ای برای مخالفت‌شان با دولت می‌دانست.<sup>۵۱</sup> این ادعا هر چند قابل تأمل بود، اما نمی‌بایست بهانه و توجیه اقداماتی باشد که بستن مجلس نتیجه و حاصل آن گردد. گذشته از آن که این اقدام، شکاف میان نیروهای مخالف دربار را عمیق‌تر کرد و هیچ کمکی به دوام و بقای دولت ننمود.

روز ۱۲ مرداد ۱۳۳۲، مصدق موضوع انحلال مجلسی را که با تهدید به استعفا، بار دیگر از آن حق «اختیارات ویژه» گرفته بود، به همه‌پرسی گذاشت و پاسخ مثبت گرفت. با این اقدام که به نحوی غیردموکراتیک انجام گرفت و آرای مردم پشتوانه‌ی آن محسوب می‌شد، دموکراسی پارلمانی با تمام کمبودهایی که داشت، در مسلخ محاسبات سیاسی قربانی می‌شد. مصدق حقانیت این اقدام را به اعتبار ضرورت پایان بخشیدن به دسیسه‌ها و موانعی که بر سر راهش ایجاد شده بود، توجیه می‌کرد و خود با بی‌اعتبار ساختن مجلس، ناخواسته، راه را بر دسیسه‌های باز هم بیش‌تری می‌گشود. تکیه بر شعار «مجلس آن‌جاست که توده‌ها باشند»، جز تحریک تمایلات خفته‌ی عوام و دل سپردن به اقبال جلب حمایت توده‌ای عاصی، چیزی بیش نبود. سرزمینی که، از دیرباز، رمز گشایش طلسم آسایش و امنیت خود را در سپردن قدرتی ورای نظارت قانون به دولتمردانی چیره‌دست جست و جو کرده بود، چیرگی بر فقر و بی‌عدالتی و راه‌یابی به بهشتی موعود را در چنبره‌ی دایره‌ی شیطانی ذهنیتی آلوده به استبداد بازمی‌یافت. در چنین سرزمینی، در فقدان حضور مجلس و نقض دموکراسی پارلمانی، پرچم آزادی نیمه افراشته می‌ماند.

با انجام همه‌پرسی و تعطیل مجلس، دیگر مجالی برای گفتگو و آشتی میان مصدق و کاشانی که چندی پیش از آن، از مقام ریاست مجلس نیز کنار گذاشته شده بود، باقی نمی‌ماند. آنچه باقی ماند اتهامات تند و موهنی بود که نشریات مدافع کاشانی و مصدق به یکدیگر نسبت دادند. مطبوعات

مدافع یا وابسته به حزب توده نیز بر همین روال سیر می‌کردند. چندی پیش از انجام همه‌پرسی و تعطیل مجلس شورای ملی، آمریکا و انگلیس پیشنهاد مشترکی را پیرامون مسئله‌ی نفت به ایران ارائه دادند. این پیشنهاد که به طرح هندرسون شهرت یافت، دومین و آخرین طرح مشترک دو کشور برای رفع بحران نفت بود. به نظر رسید طرح مزبور که در اول اسفند ۱۳۳۱ به دولت مصدق تسلیم شد، با موفقیت روبه‌رو شود. محافل نفتی و سیاسی معتقد بودند که در آن طرح، انتظارات دولت ایران در نظر گرفته شده و به حاکمیت ایران بر صنعت نفت و اداره‌ی آن صحنه گذاشته شده است. تنها نکته‌ی با اهمیتی که در طرح مشترک آمریکا و انگلیس ناروشن می‌ماند، میزان غرامتی بود که ایران می‌بایست به خاطر ملی کردن صنعت نفت به «شرکت نفت ایران و انگلیس» پرداخت می‌کرد. طرح مزبور تأکید می‌کرد که میزان غرامت با مراجعه به دیوان بین‌المللی لاهه و بر اساس قانون ملی شدن صنایع در انگلستان تعیین شود. دولت مصدق طرح مزبور را در مورد چگونگی تعیین میزان غرامت و پرداخت آن، با منافع ایران مغایر دانست و رد کرد.<sup>۵۲</sup>

با این اقدام، آخرین امید به امکان حل مسألت‌آمیز مسئله‌ی نفت از میان رفت. آمریکا نیز که از همان آغاز به حکومت مصدق به‌دیده‌ی تردید می‌نگریست، اما هنوز امکان مصالحه را ممکن می‌دید، چاره‌ی نهایی را در سقوط دولت او که همواره مورد نظر انگلستان بود جستجو کرد. دیگر شمارش معکوسی که با سقوط قوام در سی تیر آغاز شده بود، با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به سرانجام می‌رسید. مصدق با همان سرسختی که در پی تحقق حقوق مردم بود، دست در دست مشاورانی که در نهایت، اطلاعی اندک از مسئله‌ی نفت داشتند، دستیابی به هر نتیجه‌ای را با مانع روبه‌رو کرده بود؛ تا آنجا که، سرانجام، هر فرصتی را از کف نهاد و با تکیه‌ای سرسختانه و انعطاف‌ناپذیر بر اصولی که از شیفتگی به خود و به ایران سرچشمه می‌گرفت، حل مسئله‌ی نفت را ناخواسته با بن‌بست روبه‌رو ساخت.

بی هیچ شبهه‌ای، اگر محدودیت‌ها و دشواری‌های سیاسی و اقتصادی آن روز ایران را در نظر بگیریم؛ اگر تناسب قوا در عرصه‌ی ملی و بین‌المللی را مدّ نظر قرار دهیم؛ و سرانجام، اگر در ارزیابی‌های تاریخی، نه بر شعار، بلکه، بر واقعیت‌های سرسخت اجتماعی تکیه کنیم، به این نتیجه خواهیم رسید که سی تیر، جز شکستی شوم یا فرصتی از دست رفته چیز دیگری بیش نبوده است. چرا که در تیرماه ۱۳۳۱ «هر راه‌حلی برای مسأله نفت در برابر جانشین مصدق می‌گذاشتند مسلماً از آن‌چه در آخر کار ایران را مجبور به قبول آن کردند بهتر می‌بود.»<sup>۵۳</sup> در آن صورت مقدر نمی‌بود که «خواب آشفته نفت»، کابوس هولناکی چون کودتا را به دنبال داشته باشد. و این همه، منوط به ماندن قوام بود و قوام از منظری بس متفاوت به ماجرای نفت و چگونگی چیرگی بر بحرانی که ایران را بر آتش می‌کشید می‌نگریست.

او از دیرباز، از همان روزگاری که برای نخستین بار بر مسند صدارت تکیه زد، پیرامون مسئله‌ی نفت بر این نظر بود که می‌بایست «با استخراج منابع ثروت مملکت... موجبات ازدیاد منافع عمومی و تکثیر عایدات دولت و ترفیه حال اهالی فراهم شده، ضمناً برای عده کثیری... تهیه شغل شده باشد.» قوام دستیابی به چنین هدفی را منوط به اتخاذ راه و روشی فارغ از تکیه بر «پرنسیپ و ثوری»، فارغ از تکیه بر «مرام و آرزو» می‌دانست. برای او حل مسئله‌ی نفت و، در افق گسترده‌تری، مقوله‌ی سیاست در وجهی عمومی‌تر، جوهر خود را نه در پافشاری بر اصولی خدشه‌ناپذیر، که در تدوین قوانینی «مفید و قابل اجراء» به حال مملکت باز می‌یافت. اگر مصدق در مسئله‌ی نفت اعلام می‌کرد که «... هدف ملت ایران پول نبود، آزادی و استقلال بود که به دست آورده بود و در سایه آن می‌توانست همه چیز تحصیل کند»، اگر برای او حتی فروش نفت «به قیمت روز» نیز، مادام که «ملتی آزادی و استقلال» نداشت، «در حکم آن غلامی بود که خود را به مبلغ گزافی» می‌فروخت؛ برای قوام یکسره جز این بود. او با نگاهی متفاوت، خود را از مصدق متمایز می‌کرد و می‌گفت نباید «... روی چاه‌های نفت را



بیندیم و مملکت را در فقر بسوزانیم. باید ایجاد ثروت و کار کرد تا مردم مرفه باشند.»<sup>۵۴</sup>

بی هیچ شبهه‌ای، اهمیت و نقش آزادی به عنوان ارزشی والا و غریزی غیر قابل انکار بود و استقلال نیز منزلتی ویژه داشت. اما قوام به همین اعتبار، برای «آزادی و استقلال»ی که بر فقر، بر خاک و خاکستر بنا شده باشد، اعتباری قابل نبود و چه بسا آن را غایت بردگی می‌شمارد. در قلمرو فقری که حاصلی جز ناآگاهی، ستم و بی‌عدالتی نداشت، امید دستیابی به آزادی و استقلال سرابی بیش نبود؛ سرابی که چون هذیانی تب‌آلود، راه به جایی نمی‌برد و در ناسرانجام خود، تخدیر توده را با شعار، وسیله‌ی اعمال قدرتی بی‌چون و چرا می‌ساخت.

از نظر قوام، فروش نفت «به قیمت روز»، گامی بس مهم در راه ایجاد کار و ثروت، در راه ایجاد رفاه و آسایش و در نهایت، هموار ساختن راه آزادی و استقلال به‌شمار می‌آمد. آن هم در روزگاری که امپراتوری بریتانیا از هیچ ترفندی برای آن که نفت را به بهای روز نخرد، فروگذار نمی‌کرد. تغییر چنین موازنه‌ای هرچند هنوز به معنای رهایی کامل از اسارت و بردگی نبود، اما بی‌اهمیت جلوه دادن آن نیز، آن‌گونه که مصدق استدلال می‌کرد، دور از واقعیات بود. برای قوام، آن چه مصدق بر آن تکیه می‌زد و آن چه آیت‌الله کاشانی عنوان می‌ساخت، بنایش بر مرام، بر پرنسیپ و تئوری استوار بود. کاشانی مبارزه بر سر نفت را حربه‌ای در راه گسترش اسلام و مصدق آن را وسیله‌ای در کسب استقلال می‌دانست. اسلام و استقلالی که، صرف نظر از تفاوت و تمایز شیفتگان آنها، در نکته‌ای بس مهم، بیان واقعیتی یکسان بودند؛ واقعیتی که وجه اساسی خود را در شیفتگی بر مرام، اصول و کمالی مطلوب و خدشه‌ناپذیر باز می‌یافت.

قوام مدتی پیش از روی کار آمدن مصدق، در نامه‌ی منتشر نشده‌ای که به نظر می‌رسد خطاب به سیاستمداران بریتانیا تنظیم شده باشد، به توضیح نظراتش پیرامون دستیابی به تفاهم با آن کشور بر سر مسئله‌ی نفت پرداخت.

او در این نامه که نشان از آمادگی اش برای احراز مقام نخست‌وزیری داشت، به «سیر قهقرایی» ایران و نقد سیاست خارجی دولت‌های وقت پرداخت؛ سیاستی که، به باور او، حاصلی جز بی‌اعتمادی «دول بزرگ دموکراسی» به بار نیاورده بود. به نظر قوام، موقعیت عمومی و سیاست خارجی کشور در عرصه‌ی داخلی نیز بازتابی آشکار داشت. این سیاست حاکی از آن بود که «اعتماد و ایمان جامعه سلب شده، افکار عمومی دچار هرج و مرج بی‌سابقه و مردم نسبت به آتیه خود و کشور متحیر و پریشان، بلکه در وحشت و اضطراب» قرار گرفته بودند.<sup>۵۵</sup>

او آنگاه موقعیت سیاسی کشور را مورد نقد قرار داد و با ارزیابی دقیق و سنجیده‌ای از آنچه جریان داشت، تمرکز قدرت «در یک مرکز»، یعنی دربار، را که نشان از «نقض سنن دموکراسی و مقدسات قانون اساسی» داشت و حاصل «امیال شخصی» بود، به انتقاد گرفت. او در ادامه‌ی این ارزیابی، از «برقراری حکومت فردی که قطعاً با گذشت زمان به حکومت دیکتاتوری» تبدیل می‌گردید سخن می‌گفت و «افکار خام و نامجرب مقام سلطنت» را مورد نکوهش قرار داد. قوام با چنین مقدمه‌ای به بررسی سیاست نفتی خود که موضوع اصلی نامه بود پرداخت و نوشت: «امروز طوری عمل شده است که استیفای حقوق ایران از شرکت نفت به صورت یک مبارزه خصمانه درآمده است و این صورت خصمانه را من به هیچ وجه معتقد نبوده... می‌خواهم مسئولین سیاست انگلستان را هم متوجه اهمیت موضوع نموده و تا اندازه زیادی غفلت اولیای امور آنها را هم در جریان سوء متذکر شده باشم و در اصل اوضاع دنیا اجازه ادامه این وضعیت فعلی را نمی‌دهد، زیرا نه تنها به حال ایرانی مفید نیست، بلکه صلح و سلم را در این قطعه دنیا به مخاطره می‌اندازد... دولت انگلیس باید متوجه عدم رضایت افکار عمومی ایران از رژیم حکومت فعلی بشود. برقراری حکومت فردی و تمرکز امور در مقام غیرمسئول را ملت ایران نمی‌تواند قبول و تحمل کند و این طوفان احساسات ضدانگلیسی که به صورت مبارزه با نفت درآمده

است، بیش تر برای عدم رضایتی است که مردم از حکومت دیکتاتوری داشته و امکان تجدید برقراری آن، مردم را سخت نگران کرده است و این تجدید حکومت فردی را هم طوری به مردم جلوه می دهند که دولت انگلیس پشتیبان آن است... من معتقدم که حساب امپراتوری انگلستان برای پنجاه سال آتیه در این قسمت دنیا بدون یک ایران مترقی و آزاد و قوی که انگلستان بتواند به آن تکیه کند و ایران هم به کمک و صمیمیت انگلیس متکی باشد، درست در نمی آید.» قوام در توضیح چگونگی دستیابی به بهبود اوضاع اقتصادی کشور اضافه کرد که در نظر دارد با ازدیاد درآمد ایران از شرکت نفت که می بایست به دور از خصومت انجام می گرفت، راه نزدیکی میان دو کشور را هموار سازد؛ راهی که نه تنها «سوءظن های دو بیست ساله گذشته را از خاطر ملت ایران می زدود، بلکه تمام کدورت ها و بغض های حاصله از حکومت دیکتاتوری بیست ساله گذشته را از خاطر ملت ایران نسبت به دولت انگلیس محو می نمود.»<sup>۵۶</sup>

بی هیچ شبهه ای، تحقق چنین سیاستی به سادگی میسر نمی بود. اما قوام با توجه به موقعیت دشوار اقتصادی و مالی ایران، بازار جهانی نفت و تناسب قوای بین المللی انتخاب چنین راهی را تنها راه حل واقع بینانه و عملی می دانست. او با تکیه بر تجربیاتش در عرصه ی سیاست و دیپلماسی، توجه خود را معطوف به آن ساخته بود تا به دور از شعار و احساسات، منافع مالی و اقتصادی ایران را در نبردی نابرابر تأمین سازد.

نامه ی قوام از جنبه دیگری نیز حائز اهمیت است، و آن، موقعیت و منافع استراتژیک ایران بود. چنین به نظر می رسد که او در جهان دو قطبی شرق و غرب، آزادی و استقلال کشور را نه در رویارویی خصمانه، که در دستیابی به تفاهمی اصولی با انگلستان جست و جو می کرد. واقعیت آن که، ایران در موقعیتی نبود تا بتواند جنگی تمام عیار را با امپراتوری بریتانیا به سرانجامی مقبول برساند. دستیابی به حق حاکمیت ایران در مسئله ی نفت، بدون توجه به این واقعیت و بدون توجه به ضرورت تدوین نقشه ای همه جانبه، شدنی

نبود. امید به فتح تمامی سنگرهای دشمن، دل سپردن به اقبال تهاجمی بی سرانجام بود. قوام در عرصه‌ی دیپلماسی به نبرد سنگر به سنگر، یورش و عقب‌نشینی، و مذاکره و مصالحه و سازش پای‌بند بود؛ بی آن‌که اسارتی در میان باشد. در این صف‌آرایی، جنگ فرسایشی و تدبیر و سیاست سازوبرگ اصلی نبرد بودند. او در رویارویی با شوروی بر سر مسئله‌ی گیلان و آذربایجان که پیروزی غیرقابل انکار ایران را در پی داشت، تبحر خود را در چنین عرصه‌ای به اثبات رسانده بود. قوام گمان کرد که این بار، در مقابله با انگلستان نیز، به نتیجه‌ای مطلوب دست خواهد یافت. کوششی که از همان آغاز پذیرفتن مقام نخست‌وزیری نقش بر آب شده و شکستی فاحش به بار آورده بود. واقعیت آن‌که، با توجه به تناسب قوا و فضای سیاسی جامعه، امکان موفقیت او از اقبال چندانی برخوردار نبود. نادیده انگاردن کوششی جدی برای کسب حمایت مردم و عدم هوشیاری در چگونگی رویارویی با مخالفان، این اقبال را پیشاپیش منتفی ساخته بود.

با سی تیر ۱۳۳۱، صفحه‌ی شطرنج سیاسی جامعه‌ی ایران آرایشی نوین یافت. از آن تاریخ، و به‌ویژه از نهم اسفند همان سال، وقتی شاه و ملکه چمدان‌ها را بستند تا برای مدتی کشور را ترک کنند، حزب توده هم که تا آن زمان به مصدق می‌تاخت، به دفاع از او پرداخت. آنها که به تبعیت از شوروی، مبارزه با آمریکا را مقدم بر همه‌چیز می‌شماردند و تضاد میان جبهه‌ی ملی با دربار را نشانی از اختلاف درونی ارتجاع ارزیابی می‌کردند، به ارزیابی دیگری رسیده بودند. شرکت مؤثر اعضای حزب در واقعه‌ی سی تیر و حمایت از مصدق، اگرچه بدون ابتکار فعال رهبران آن صورت گرفت، اما زمینه‌ی مناسبی شد تا حزب توده در سیاست خود نسبت به دولت تغییراتی بدهد. از آن تاریخ تا کودتا، هر چند فاصله‌ی زمانی زیادی نبود، اما حزب توده در تغییر سیاست خود نسبت به مصدق راهی طولانی پیمود. اخطار دائمی نشریات حزب به دربار و عوامل کودتا و هوشیار ساختن مردم

از خطری که جامعه را تهدید می‌کرد، نمونه‌ی بارز تغییر سیاست حزب محسوب می‌شد. این اقدامات با کشف توطئه‌ی کودتا در ۲۳ مرداد ۱۳۳۲ و اطلاع آن به مصدق، که به عقیم ماندن آن منجر شد، قدم به قدم پیش رفت. با این همه، حزبی که خود مردم را به هوشیاری دعوت می‌کرد، در مقابل کودتا فاقد هر نوع هوشیاری بود. رهبران حزب در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با همه امکاناتی که در اختیار داشتند، به انتظار نشستند. تردیدی نیست که اختلاف میان آنان در برخورد به حکومت و نحوه‌ی مقابله‌ی با آن، در بی‌تحرکی حزب بی‌تأثیر نبود. گرایشی در درون رهبری بر این گمان بود که بهانه‌ی اصلی کودتا بر ضد مصدق، مقابله با «خطر کمونیسم» و عامل آن، یعنی حزب توده، در ایران است. پس انتظار و عدم دخالت فعال را بهترین وسیله در خنثی کردن تبلیغات دربار و غرب ارزیابی می‌کرد و در پی آن بود تا از هر اقدامی که موجب تحریک دولت و نیروهای انتظامی شود، جلوگیری کند. چنین سیاستی، هر چند بر اساس توجه جدی به موقعیت خطیری تنظیم شده بود که مصدق در آن قرار داشت، اما در عمل نتیجه‌ای جز انفعال و تسلیم به بار نمی‌آورد.

جریان دیگری در درون رهبری که بر ایستادگی و مقاومت تکیه می‌زد و حاضر نبود تا سیاست و آرمان حزب را در مسلخ ملاحظاتی از این دست قربانی کند، به انتخابی دیگر روی آورد. این دیگر فرصتی طلایی بود تا بساط نظام سلطنت را برچیند و از تردید و مماشات، به شورش و انقلاب گذر کند. اما در تحقق این امر، بیش از هر اقدام مؤثری، با مقاومت مصدق روبه‌رو شد. هنوز اعلامیه‌های حزب توده که صحبت از ضرورت برچیدن دستگاه سلطنت می‌کرد، همه‌جا پخش نشده بود که مصدق در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ به فرماندار نظامی تهران دستور داد از فعالیت اخلاگران و عاملان تبلیغ بر ضد سلطنت مشروطه جلوگیری کنند. متعاقب این دستور، شماری از اعضا، کادرها و مسئولان حزب بازداشت و زندانی شدند. این اقدام به‌خودی‌خود در خنثی کردن مقاومت حزب در روز کودتا بی‌تأثیر نبود و

پیشاپیش تمایل به دفاعی فعال از دولت مصدق را محدود و خنثی می‌کرد. با این همه، حزب توده آنقدر نیرو، تجربه و سرسختی داشت که بتواند در مقابل کودتا دست به مقاومت بزند. اما دیگر در چنبره‌ی تناقضاتی چند گرفتار آمده بود. دفاع حزب توده از مصدق، توجیه و مستمسکی در دست غرب و دربار برای کودتا بود؛ اما دست روی دست گذاشتن و به انتظار نشستن هم راه به جایی نمی‌برد و در عمل به پیروزی کودتا منجر می‌شد. چنین به نظر می‌رسد که سرانجام، جریانی که در درون رهبری سیاست صبر و انتظار را دنبال می‌کرد، حرف خود را در نحوه‌ی چگونگی برخورد به کودتا، که جز انفعال و تسلیم پیامد دیگری نداشت، به کرسی نشانده باشد. در این میان، شوروی که در گذشته با دخالت مستمر در امور ایران نقشی فعال و پرتحرک بر عهده داشت، بیش‌تر نظاره‌گر بود. مرگ استالین در اسفند ماه ۱۳۳۱ و خلأ بزرگی که ایجاد کرده بود، زمینه‌ی اتخاذ سیاستی فعال از سوی آن کشور را در آخرین ماه‌های حکومت مصدق سد می‌کرد. شوروی بیش از هر چیز به آرامش نیاز داشت تا در پناه آن، اثرات حکومت استالینی را بزداید و راهی تازه باز کند. درگیری دیگری با آمریکا، آن‌هم بر سر ایران، بازی خطرناکی بود که آرامش خاطر بازماندگان استالین را بر هم می‌زد و رخصتی را که به آن نیاز داشتند، دستخوش تناقض می‌کرد. پس، در آخرین روزهای بحرانی مرداد ماه ۱۳۳۲، پیامی از مسکو مبنی بر ایستادگی بر سر آرمان و رویارویی با کودتا، به مجریان سیاست شوروی در ایران نرسید.

بازتاب دیگر تحولات سیاسی ایران از سی تیر، که نشانه‌هایی از تمایل حزب توده به دفاع از دولت مصدق، نمونه‌ی برجسته‌ی آن محسوب می‌شد، واکنش مدافعان آیت‌الله کاشانی بود. پیوستن حزب توده به اردوگاه حامیان مصدق برای همه‌ی کسانی که خطر کمونیسم را جدی تلقی می‌کردند، پرمعنا بود. هر چه حزب توده به مصدق نزدیک‌تر می‌شد، نیروهایی که در صف مریدان آیت‌الله کاشانی بودند، از او فاصله می‌گرفتند. پس، شگفتی نداشت که علما در نهم اسفند ۱۳۳۱ با قصد شاه برای خارج شدن از کشور مخالفت کنند.

بر چنین زمینه‌ای، مصدق یا می‌بایست به کاشانی روی می‌آورد و با کنار گذاشتن گذشته‌ها تسلیم او می‌شد، یا به حزب توده تکیه می‌کرد و سرنوشت خود را به آینده‌ای موهوم می‌سپارد؛ آینده‌ای که در چین و لهستان آزمایش تلخی برای میلیون بر جای گذاشته بود. هرچه بود، او که نه در ارتش نفوذ داشت و نه از مجلس مطمئن بود، بیش از پیش به تنها پناهگاه پنداشته‌ی خود، یعنی مردم، روی آورد. اما توده‌ی سیاسی مخالف دربار، بیشتر یا مدافع آیت‌الله کاشانی بود و دل در گرو مسجد و منبر داشت، یا گوش به فرمان حزب توده بود. آنچه باقی می‌ماند نیز نیرویی نبود که در برابر کودتا تاب مقاومت بیاورد. واقعیت آن که، مصدق کم و بیش در تمام عرصه‌ها شکست خورده بود و بدون کودتا نیز ماندنی نبود. آزادی و استقلال و حق حاکمیتی که او خود را منجی آن می‌دانست، فاقد طرح و برنامه‌ای هدفمند بود. پافشاری بر این اصول، بدون توجه به مخاطرات زیانبار عدم تدوین سیاستی همه‌جانبه که بر واقع‌بینی و انعطاف‌پذیری استوار بوده باشد، در نهایت به شکست می‌انجامید.

در چنین فضایی که کوشش‌های دولت او در خطاها، تناقضات و کشمکش‌های فرساینده رنگ باخته بود، اقبال پیروزی مصدق نیز رفته رفته از میان می‌رفت. دیگر این گوناگونی منافع طبقاتی، تفاوت در چشم‌انداز و تصور از جامعه‌ی مطلوب و آرمانی بود که نیروهای درگیر را به خصومت‌های بی‌پایان سوق می‌داد؛ خصومت‌هایی که در عدم درایت، کشمکش‌های فردی و ناپختگی رهبران جنبش تکراری مکرر می‌یافت.

در چنین وضعیتی، مصدق در موقعیت نامناسبی قرار گرفته بود. موقعیتی که او را به انتظار و تسلیم در برابر مقدرات سوق می‌داد. به انتظار این که مردم بار دیگر، چون سی تیر، به خیابان‌ها بریزند و حکومتش را نجات بخشند. شاید محاسبه‌ای از این دست بود که باعث می‌شد تا در پاسخی کوتاه به اتمام حجتی که آیت‌الله کاشانی توسط نوه‌اش، حسن سالمی، در واپسین ساعات آغاز کودتا برایش فرستاده بود، اشاره‌ای چنین داشته باشد:

«مرقومه حضرت آقا بوسيله حسن آقا سالمی زیارت شد. اینجانب مستظهر به پشتیبانی ملت هستم. والسلام. دکتر محمد مصدق.»<sup>۵۷</sup>

اما اگر بخت یاری نمی‌کرد و مردم به پا نمی‌خواستند و کودتا به ثمر می‌نشست، مصدق باز کار خود را کرده بود. او قهرمان پیکار ضد استعماری مردم ایران می‌شد و برای همیشه در وجدان تاریخی آنان باقی می‌ماند. جلوه‌ی واژگونی این حکم تاریخی آن بود که کودتا می‌ماند و مصدق می‌رفت. اما چه باک که تاریخ از این ماندن‌ها و از آن رفتن‌ها بسیار دیده بود. مظلوم یا شهید زنده، این دو برای مصدق گوهری ناب و نهایی مسلم بود. آخرین نامه‌ی کاشانی به مصدق که یک روز پیش از کودتا نوشته شده بود، در این زمینه گفتی‌های بسیار داشت:

«... اگر نقشه شما نیست که مانند سی‌ام تیر عقب‌نشینی کنید و بظاهر قهرمان بمانید و اگر حدس و نظر من صحیح نیست که همان‌طور که در آخرین ملاقاتم در دزاشیب به شما گفتم و به هندرسون هم گوشزد کردم که آمریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیس‌ها کمک کرد و حالا بصورت ملی و دنیاپسندی می‌خواهد به دست جنابعالی این ثروت ما را به چنگ آورد. و اگر واقعاً با دیپلماسی نمی‌خواهید کنار بروید، این نامه سندی در تاریخ ملت ایران خواهد بود که من شما را با وجود همه بدی‌های خصوصی‌تان نسبت به خودم از وقوع حتمی یک کودتا وسیله زاهدی که مطابق با نقشه خود شماست آگاه کردم که فردا جای هیچ‌گونه عذر موجهی نباشد. اگر برآستی در این فکر اشتباه می‌کنم با اظهار تمایل شما سید مصطفی و ناصرخان قشقایی را برای مذاکره خدمت می‌فرستم. خدا به همه رحم بفرماید. ایام به کام باد. سید ابوالقاسم کاشانی.»<sup>۵۸</sup>

کوشش‌های دربار و استعمار برای انجام کودتا به دست زاهدی راز پنهانی نبود. اما اگر سکوت مصدق و عدم مقابله با کودتا نشانه‌ی آن بود که می‌خواست «یک‌بار دیگر ملت را تنها گذاشته و قهرمانانه» برود، پس کُرنش آیت‌الله کاشانی در برابر کودتا چه انگیزه و محرکی داشت؟ چرا این بار



برخلاف سی تیر «دهانه تیز انقلاب را متوجه دربار» نمی‌کرد؟ مگر در سی تیر، هنگامی که به حمایت از مصدق برخاست، پیشاپیش اتمام حجت، گفتگو یا مذاکره‌ای صورت گرفته بود؟ آیا هراس آیت‌الله کاشانی از آن بود که مبادا شکست کودتا و ماندن مصدق در نهایت به پیروزی حزب توده و چیرگی کمونیسم در ایران بینجامد؟ یا این که مصدق بماند و آن‌گونه که کاشانی اشاره می‌کرد، راه آمریکا را هموار کند؟ از این منظر، بقای مصدق، چه به یاری آمریکا و چه به مدد حزب توده، جلوه‌هایی گوناگون از واقعیتی یکسان محسوب می‌شدند.

چنین به نظر می‌رسد که آیت‌الله کاشانی تکیه‌ی مصدق به آمریکا و امید بهره‌برداری از چنین سیاستی را همواره با شکاکیت نظاره می‌کرد. این کوشش برای او معنای دیگری جز تمایل به برقراری یک نظام غرب‌گرای متکی به استعمار نداشت. نزدیکی حزب توده به مصدق نیز که در نگاه اول می‌بایست خلاف این تصور را به اثبات برساند، بر همین روال سیر می‌کرد. از دید علما استعمار و کمونیسم، یا آمریکا و شوروی، جلوه‌هایی واژگونه از واقعیتی یکسان بودند که روزگاری دیگر «غربزدگی» نام گرفت. جان کلام آن بود که آنها هر دو در ستیز با سنت یگانه بودند و سنت اسلیم و هستی علما به شمار می‌آمد. هستی و اساسی که با توجه به قدرت حزب توده و خطر کمونیسم، بیش از پیش مورد مخاطره قرار گرفته بود. پس دیگر شگفتی نداشت که آیت‌الله کاشانی نیازی به تکرار سی تیر نبیند. سی تیر در نظر او تا سطح واقعهای «کذایی» تنزل کرده بود و این اتفاقی نبود. گویی انتخاب این واژه در توصیف سی تیر، انتقامی بود که کاشانی در حمایت خود از مصدق می‌کشید.

مطلب از این قرار بود: آخرین نامه‌ی آیت‌الله کاشانی به مصدق، بیش از آن که خنثی کردن کودتا را مدنظر داشته باشد، هدف دیگری را دنبال می‌کرد. برای او پاسخ به تاریخ، هنگامی که کودتا دیگر به واقعیتی مسلم تبدیل می‌شد، مقبول‌تر از دعوت مردم به قیام شده بود. آیت‌الله کاشانی

می دانست اگر زاهدی پیروز شود، مصدق مظلوم و قهرمان خواهد رفت. او ظاهراً می خواست «عذر موجهی» برای مصدق باقی نگذارد؛ حال آن که خود بیش از او به چنین دستاویزی نیاز داشت. پس آن چه باقی می ماند، هراس از قضاوت سخت تاریخ به خاطر گرتش در برابر کودتا و تسلیم به مقدرات آن بود که باعث می شد در پایان نامه ی خود بنویسد: «خدا به همه ما رحم بفرماید.»<sup>۵۹</sup>

شعار «زنده باد جمهوری دموکراتیک» که در واپسین روزهای زمامداری مصدق از سوی عناصر حزب توده در فضای تهران طنین انداز شد، اضطراب مریدان حضرت آیت الله را صدچندان کرد. آنان خود را به قم و نجف، به محضر علما که چشم به راه اخبار تهران بودند، رساندند تا آخرین تردیدها را بزدایند. آقایان علما دیگر نیازی به استخاره نداشتند. در تسبیح استدلال آنان، هر دانه ای که شمارش شده بود، از ضرورت اتخاذ تصمیمی عاجل حکایت می کرد. پس تسبیح ها را به کناری نهادند و بیک ها را روانه کردند.<sup>۶۰</sup> کفن پوشان کرمانشاه این بار زیر بیرق دیگری سینه می زدند.

بی هیچ شبهه ای، هیچ یک از بازیگران اصلی در صحنه ی پرتلاطم روزها و ماه های پیش از کودتا گمان نمی کرد که همه چیز به آن سادگی خاتمه یابد و کودتا آن چنان سهل و آسان به ثمر نشیند و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برای همیشه با وجدان تاریخی ایران عجین شود. با نام هندرسون و آیدن، با برادران دالس و نوهی روزولت، با دلارهای ژنرال شوارتسکف، با واشنگتن، لندن و ژنو؛ با نام سرلشکر زاهدی، باغ حصارک، و کانون افسران بازنشسته؛ و سرانجام، با نام دربار پهلوی و شاهزاده اشرف، خواهر پادشاه جوانبختی که روزگاری نه چندان دور به کلاردشت، بغداد و رُم گریخته بود.

در آستانه ی دومین سالگرد چنین کودتایی، هنگامی که دیگر بازیگران صحنه در زندان زرهی، در گوشه ی پامنا و در مهاجرت مسکو به فرصت های از دست رفته می اندیشیدند، احمد قوام در ۳۱ تیر ۱۳۳۴ در تهران دیده از جهان فرو بست. گویی مقدر چنین بود که تیرماه، این بار نیز

برای او، ماه ناکامی‌ها و شکست، ماه نبردی نافرجام باقی بماند. سه سال پیش از آن، دربار و حزب توده و آیت‌الله کاشانی و جبهه‌ی ملی، طی تشریفات دامن‌دار که بزرگداشت قیامی تاریخی نام می‌گرفت، در موجی از افترا و اتهام، نامش را به زشتی آلودند. تشریفات که از حیدر رقابی، سراینده‌ی ترانه‌ی «مرا ببوس» تا فریدون توللی، از اسلام کاظمیه و ابوالحسن صبا تا حسین ملک در توصیف شورانگیز آن، که در حقیقت فرصت تاریخی از دست‌رفته‌ای بیش نبود، شعر و آهنگ و سرود سرودند. تشریفات که طی آن، قوام زیر آوار هولناک سی تیر مدفون شد.

با مرگ او، ایران سیاستمداری را از دست می‌داد که تدبیر و درایتش، در آمیزه‌ای با جسارت و بی‌باکی، نمونه و همانند نداشت؛ و این همه شاید، تجلی خود را بیش از هر چیز در این نکته باز یافته باشد که او را همواره استاد مسلم رویارویی با دشواری‌های خطیری می‌دانستند که کسی را یارای چیرگی بر آنها نبود. واقعیتی که سرسخت‌ترین دشمنانش نیز توانایی نفی آن را نیافتند.

مظفر بقایی که در آستانه‌ی انقلاب بهمن ۱۳۵۷، پس از سال‌ها، به خواست شاه برای چاره‌جویی جهت رویارویی با بحرانی که جریان داشت به دربار رفته بود، با اشاره به رخسار زرد و چشمان بی‌فروغ او می‌گوید: «شاه گفت: خُب به نظر شما کی می‌تواند این اوضاع را در دست بگیرد؟ گفتم یک کسی که قدرت قوام‌السلطنه را داشته باشد. این جا تنها جایی بود که چشم‌های شاه برق زد. این کلمه تکانش داد. خوش آمدن و بد آمدنش را نمی‌توانم بگویم، ولی تکانش داد.»<sup>۶۱</sup>

## یادداشت‌ها

### اشاره

1- Ryszard Kapuscinski. Meine Reisen mit Herodot. Seite 124.

۲- نگاه کنید به: مهدی فرخ، زندگی سیاسی خاندان قوام‌السلطنه. ابوالفضل قاسمی، تاریخ سیاه یا حکومت خانواده‌ها در ایران، خانواده قوام‌السلطنه. جعفر مهدی‌نیا، زندگی سیاسی قوام‌السلطنه. باقر عاقلی، میرزا احمدخان قوام‌السلطنه در دوران قاجاربه و پهلوی.

۳- باقر عاقلی پیرامون دوران کودکی قوام نویسد: «احمد تا شش سالگی سرگرم بازی و شیطنت بوده همان، ص ۴۸. این ادعا را نه می‌توان به جد پذیرفت و نه به جرئت رد کرد؛ ادعایی که چه بسا برای خالی نبودن عریضه عنوان شده و نشان از پریشانی در کار تحقیق داشته باشد.

۴- احمدعلی سپهر، خاطرات سیاسی مورخ‌الدوله سپهر، صص ۲۵۹. مقالات سیاسی مورخ‌الدوله سپهر (به کوشش احمد سمعی)، ص ۲۱. علی امینی (ویراستار) حبیب لاجوردی، صص ۷۰/۱۴۲/۱۹۹. ناصرخان قشقایی این نکته را که در اتاق قوام صندلی نبود، رد می‌کند. در این زمینه نگاه کنید به: مصاحبه‌ی حبیب لاجوردی با ناصرخان قشقایی، تاریخ شفاهی مرکز مطالعات خاورمیانه‌ی دانشگاه هاروارد. فوریه‌ی ۱۹۸۲. نوار ششم. سید حسن تقی‌زاده، زندگی طوفانی، صص ۳۸۶-۳۸۷. یادداشت‌های رضا هروی بصیرالدوله، دو سال روابط محرمانه احمدشاه با سفارت شوروی، ص ۱۲۹. جواد تبریزی. اسرار کمیته مجازات، صص ۱۱۹-۱۱۸/۱۳.

۵- مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، ص ۱۲۰. سردار اسعد بختیاری، خاطرات، ص ۱۶۰. سیف‌پور فاطمی، آینه عبرت، ص ۲۱۱. باقر عاقلی، ذکاءالملک فروغی و شهرپور ۱۳۲۰، ص ۳۳. ابراهیم صفایی، رهبران مشروطه، ص ۶۷۶.

۶- خاطرات ادبی، سیاسی و جوانی به روایت سعید نفیسی (به کوشش علی رضا اعتصام) ص ۳۹. نشریه‌ی دژ، دوم مرداد ۱۳۳۱.

۷- ابوالحسن ابتهاج، خاطرات ص ۱۰۰. ابوالفضل قاسمی، تاریخ سیاه یا حکومت خانواده‌ها در ایران، خانواده قوام‌السلطنه، صص ۱۶۷-۱۶۸. مهدی فرخ، زندگی سیاسی خاندان قوام‌السلطنه، صص ۳۶-۳۷. قهرمان میرزا سالور، روزنامه خاطرات عین‌السلطنه، ج ۵، صص ۳۷۳۳-۳۷۳۴.

۸- ایرج افشار، آینده، سال هجدهم. شماره‌ی ۱-۶. فروردین، شهریور ۱۳۷۱، صص ۱۷۸-۱۷۹.

۹- حبیب یغمایی، «وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه در خاطرات مدیر مجله یغما». آینده، سال

دهم. شماره‌ی ۱۲. اسفند ۱۳۶۳، صص ۸۲۴/۸۲۵. محمد مصدق، خاطرات و تألمات، ص ۹۶.

۱۰- یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، جلد دهم، ص ۵۴۳.

۱۱- ابراهیم صفایی، رهبران مشروطه، ص...

### فصل نخست: از منشی‌گری تا مشروطیت

۱- محمد یوسف کیانی. پایتخت‌های ایران. ص ۶۹۴ منصوره اتحادیه (نظام مافی) این جا طهران است. ص ۱۱/۴۰.

2- Meredith Collin. Early Qajar Administration: An Analysis of its Development and Foundation. Iranian Studies. Vol. IV, Spring-Winter 1971, No. 2-3. p. 62.

Ervard Abrahamian. Oriental Despotism. The Case of Qajar Iran. International journal of MES. Vol. 5. 1974. p. 11. A. Lampton. Persian Society under the

Qajar. Journal of the Royal Asian Society. April 1961. Vol. XLVIII 2. P. 137.

Malcom E. Yapp. The Last Years of Qajar Dynasty 1900-1921. P. 1.

۳- محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، مرآت‌البدان، به نقل از همان، ص ۶۹. جمعیت تهران

در سال ۱۲۴۶ شمسی ۱۵۰ هزار نفر گزارش شده است و شمار جمعیت را تا سال ۱۲۴۹

شمسی به ۱۶۰ هزار نفر تخمین زده‌اند. برای آگاهی بیشتر از جمعیت تهران نگاه کنید به

محمدحسین منظورالاجداد: نگاهی گذرا به وضعیت بهداشت و بهداری زمان ناصرالدین

شاه قاجار، گنجینه اسناد. دفتر دوم، تهران ۱۳۶۸. صص ۱۷۷-۱۸۲ و نیز مطالعات

جامعه‌شناسی ایران. تهران ۱۳۷۸.

۴- پیرامون تاریخ دقیق تولد قوام اختلاف نظر وجود دارد. سیدابوالحسن علوی، ابراهیم

صفایی و علی وثوق، برادرزاده‌ی او، آذر ۱۲۵۶ (نوامبر ۱۸۷۷ م.) را تاریخ درست

می‌دانند. مهدی بامداد ۱۲۵۲ شمسی (۱۸۷۳ م.) را به عنوان سال تولد او معتبر می‌شمارد و

جعفر مهدی‌نیا ۱۲۶۳ شمسی (۱۸۸۴ م.) را ملاک قرار می‌دهد. این دو با مراجعه به اسناد

و مشاغلی که قوام در جوانی کسب کرد و تاریخ کم و بیش دقیق آنها در دست است، چندان

قابل استناد به نظر نمی‌رسد. علی وثوق در کتاب «تفنن و تاریخ» نمونه‌ای از خوشنویسی

عمویش را ارائه می‌دهد که مربوط به سال ۱۲۷۲ شمسی (۱۸۹۳ م.) است. یعنی هنگامی

که قوام ۱۶ سال داشته است. این همان جزوه‌ی مناجات علی‌ابیطالب است که راه او را

به دربار ناصرالدین شاه باز کرد. اگر قول بامداد را در مورد تاریخ تولد قوام بپذیریم، این

جزوه می‌بایست در ۲۱ سالگی او نوشته شده باشد که بعید به نظر می‌رسد. قوام در ۲۱

سالگی مدتی بود وارد خدمت در دستگاه اداری قاجار شده و در سلک خدمه‌ی دربار

درآمده بود. قول مهدی‌نیا نیز قابل استناد نیست. بنا بر مبدأیی که او برای تولد قوام ذکر

می‌کند، قوام می‌بایست در ۹ سالگی منشی شاه شده باشد که پذیرفتنی نیست. نگاه کنید به سید ابوالحسن علوی، رجال عصر مشروطیت، صص ۸۵-۸۶. ابراهیم صفایی، رهبران مشروطه، صص ۶۵۳. مهدی بامداد، تاریخ رجال ایران. ج ۱، صص ۹۴. جعفر مهدی‌نیا، زندگی سیاسی خاندان قوام‌السلطنه، صص ۱۵.

5. FO 60/334. No 64 - Meshed, Angret to Alison, No 64, May 1. FO. 60/338, Alison to Abbott. Resht, No. 33, November 20, 1871. *ibid*, Abbott to Granville. Resht, No. 8, December 18. 1871. FO 60/334. Meshed, Angret to Alison, May 1. 1871; *ibid*, Smith to Alison, May 3. 1871.

تاریخ اجتماعی کاشان. صص ۱۲۴/۲۶۰ به نقل از شوکو آکازاکی، قحطی بزرگ سال ۱۲۸۸ قمری در ایران (۱۸۷۱-۱۸۷۰ میلادی)، صص ۱۹۸-۱۹۶. مرتضی قمی تفرشی، نظم و نظمیة در دوره قاجار، صص ۵۲.

۶- کنت دوگوبینو، سه سال در ایران، صص ۹۳. جعفر شهری، گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی قدیم تهران، صص ۷۵. خاطرات و اسناد محمدعلی غفاری، نایب پیشخدمت باشی (تاریخ غفاری) به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی). سیروس سعدوندیان، صص ۱۴۱.  
۷- جابری انصاری، تاریخ اصفهان و ری، صص ۵. تاریخ اصفهان، صص ۲۷۸، تاریخ قم، صص ۶۰، تاریخ کاشان، صص ۲۴.

FO 60/334, Smith to Alison, May 3, 1871, *ibid*, Translation from Tehran Gazette.

به نقل از شوکو آکازاکی. قحطی بزرگ سال ۱۲۸۸ قمری در ایران (۱۸۷۱-۱۸۷۰ میلادی) صص ۱۹. میرزا ابراهیم بدیع‌نگار شمار مردگان را «چهار کرور» ثبت کرده است. آدمیت برخی از این ارقام را دقیق نمی‌داند، اما در «تقلیل فاحش جمعیت تردیدی ندارد». فریدون آدمیت. اندیشه ترقی و حکومت قانون. عصر سپهسالار، صص ۱۲۱-۱۲۰.  
۸- شیخ مردوخ گردستانی، تاریخ مردوخ، ج ۲، صص ۱۴۶. به نقل از هما ناطق. مصیبت وبا و بلای حکومت، صص ۱۵. برای آگاهی بیش‌تر از تاریخ وبا در ایران نگاه کنید به همین مقاله، صص ۱۱-۳۳. نماز خوف «دورکعت نماز صبح با نیت آن که خطر و حذر را از خواننده و خواستاران او دور گرداند و...» «موج کشیدن»، «نشانه‌ای بود در میان مردم به جای گفتن "وبا" از میان دولب و فشردن و مکیدن، از آن صدا برمی‌آوردند (موج می‌کشیدند). در موقع ریختن ماست در آش هم همین امر مرسوم بود که موج کشیده ماست می‌ریختند و می‌گفتند مانع بریدن ماست می‌شود.» نگاه کنید به جعفر شهری، گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی تهران قدیم. صص ۸۱.

9- Amir A. Afkhami, Disease and Water Supply: the case of Cholera in Iran, F & ES Bulletin, No 103. PP. 209/212/216. Jones, Tabreez for 1872. Curzon, II 113, 201, G. Churchill, Biographical Notes of Persian Statesman and Nobels, Calcutta, 1906, 53